

هو العليم

پرهیز از مسائل اعتباری

طرح مبانی اسلام

بیانات

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

زمانی که به نجف اشرف مشرف شده بودیم (در همان زمان سابق)، یک روز داشتم سمت حرم می‌رفتم، دیدم این آقایان، یکی یکی هرکدام با خَصَف نعال‌هایی می‌آیند! جمعِ نعل، نعال می‌شود؛ حالا ما نعال را هم جمع می‌بندیم که مراتب ارادت [به] پروردگار بالا برود! نعال‌ها! هرکدام همین‌طور با یک هاله‌ای از حواریون و اصحاب می‌آمدند. تنهایی لابد [برایشان خطر داشته‌است]! لابد مسائل امنیتی بوده! گرچه آن زمان (زمان سابق) هیچ خبری نبود! شاید این‌طور اسلام بیشتر حفظ شود [و] عظمت اسلام بیشتر نمودار شود!

خدا رحمت کند مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری [را]؛ یک وقت می‌فرمودند: «وقتی که آقای بروجردی به مرجعیت رسیده بود، یک وقت

می‌خواست مشهد [به] زیارت امام رضا
[علیه السّلام] برود، آقایان، حواریون و اصحاب و
عقول منفصله صلاح ندیدند که آقا تشریف ببرند!»
امان از این عقول منفصله! آخر [به زیارت] امام رضا
[رفتن] را ما معمولاً می‌گوییم: «مشرف می‌شوند»،
ولی آقایان را نمی‌شود گفت: «مشرف [می‌شوند]»،
بلکه باید گفت: «تشریف ببرند!» مشرف یک خرده
[برایشان کسر شأن] است! یک دفعه مشهد پیش
مرحوم علامّه طباطبائی بودیم - خدا رحمتشان کند
- ایشان هر وقت مشهد مشرف می‌شدند، یک منزلی
داشتند پیش خیابان خسروی (نزدیک همین منزلی
که ما هستیم) [می‌آمدند همانجا]. رفته بودیم
پیششان؛ عده‌ای بودند؛ من و اخوی هم بودیم؛ بعد
[ایشان] از آقا سیّد محمدصادق سؤال کردند: «از آقا
چه خبر؟» ایشان گفت: «ایشان هم تشریف
آورده‌اند!» یک دفعه ایشان [فرمودند]: «بفرمایید
مشرف شده‌اند!» اینها آدم‌هایی هستند که به درد دین
می‌خورند.

آقایان صلاح ندیدند که آقای بروجردی مشهد

«تشریف ببرند!» حالا چرا ما بیچاره را [ملامت]
کنیم! آقای بروجردی خودش آدم خوبی بود؛
خودش خوش‌ذات بود، ولی امان از این
دوروبری‌ها!

مرحوم پدر ما به هیچ چیزی ما را این قدر برحذر
نداشته‌اند که از دوروبری‌ها برحذر داشته‌اند! در
تمام مدت عمر، حتّی تا آن آخرین ملاقاتی که من
یک ماه قبل از فوتشان کردم، [بر این مسئله تأکید
می‌کردند]؛ چون وقتی که [هنگام رحلتشان] آمدم،
دیگر ایشان آن شب بیمارستان بودند و آن جریانات
بود دیگر. یک ماه قبل، آخرین حرفی که به ما زدند
[این بود]: «الحذر! الحذر! از اطرافیان‌ت الحذر!»؛
گفتند: «مواظب باش! هر کسی که به در رفت [و
منحرف شد]، خیال نکنید اینها از اول این‌طور
[بودند]! نه! از اوّل آدم‌های خوبی بودند؛ این
وسوسه‌ها! این صلوات‌ها! این بلند شدن و نشستن
و حضرت آقا آقا آقا کردن‌ها! اینها یواش‌یواش در
آدم فرو می‌رود؛ یواش‌یواش اثرش را می‌گذارد [و
منحرف می‌کند]!» یواش‌یواش کار خودش را می‌کند
و آن قدر ظریف و لطیف کار می‌کند که آدم

نمی‌فهمد؛ آدم یک‌دفعه نگاه می‌کند [می‌بیند]
«عجب! پارسال یک چنین قضیه‌ای که اتفاق
می‌افتاد، من عکس‌العمل نشان نمی‌دادم؛ الآن چرا
این‌طور هستم؟! پارسال این خبرا نبود؛ الآن چرا
هست؟!» [چون این وسوسه‌ها و تشریفات] کارش
را کرده است! حالا که فهمیدی، باید فوراً به‌خود
بیایی، متوجه بشوی، ولی ما به‌خود نمی‌آییم! دائماً
می‌گذاریم [این وسوسه‌ها] بیشتر کار کند! برود
داخل! برود در نفس جا باز کند! تا جایی که دیگر
اصلاً تنها نمی‌توانید بیرون بیایید! حتماً باید
بیست‌سی نفر عقب و جلو را داشته باشند! تا آن
شعائر خوب جلوه پیدا کند! آن شعائر خوب ظهور
پیدا کند! ظهور و جلوه‌اش خوب باشد! از شعائر
مایه می‌گذاریم!

این آقایان نگذاشتند [تشریف ببرند]! گفتند: «نه،
شما که الآن می‌خواهید بروید، الآن مردم شما را
نمی‌شناسند [و] از آمدن و رفتن شما چیزی حاصل
نمی‌شود! صبر کنید که خوب مرجعیتان جا بیفتد!
یک چندسالی بگذرد؛ چهارپنج سالی بگذرد، که بعد

[وقتی] خواستید از اینجا [مثلاً به] تهران [و]
شاه عبدالعظیم بروید، علمای بلاد، رؤس البلاد،
وجوه البلاد به استقبال شما بیایند جلو، مردم را
بیاورند!

یک قضیه عجیبی برای مرحوم آقا [علامه
طهرای] اتفاق افتاده بود؛ الآن یادم افتاد؛ خیلی جالب
[است]. وقتی که ایشان [علامه طهرای] می خواستند
از نجف بیایند [اتفاق جالبی رخ داده بود]. این افراد
و این قوم و خویش هایشان در ایران از آمدنشان اطلاع
داشتند؛ خبر داشتند که کی می آیند. ایشان وقتی که
آمدند، در راه در کرمانشاه توقف کردند؛ یکی دو
شب در کرمانشاه نگه‌شان داشتند؛ چه اینکه در رفتن
هم سه شب در کرمانشاه [نگه‌شان داشته بودند]؛
چون که اقوام مادری ما، اغلبشان در کرمانشاه بودند.
الآن دیگر خیلی نیستند؛ این طرف و آن طرف پراکنده
شده‌اند، ولی سابق اقوام مادری ما در کرمانشاه خیلی
بودند. همه از اعیان و معارف کرمانشاه بودند؛
خانواده آل آقا و شیخ الاسلامی (این دوتا). بعد والده
ما چیزهایی از ضیافت‌هایشان تعریف می‌کرد؛
نمی‌دانم به رفقا گفته‌ام یا نه؟ به والده گفتم: «یا لیتنی

کنت معکم» یک چیزهایی از ضیافت‌ها و چیزها که اصلاً [باورتان نشود].

خلاصه سه روز در رفت‌نگه داشته‌بودند و دو روز هم در برگشت. [دوستان] می‌دانستند مرحوم آقا [علامه طهرانی] می‌آیند، ولی دقیقاً نمی‌دانستند [چه زمانی می‌آیند]. یک بنده خدایی بود (این پسر عمه ما) که یک مدت هم در اوین گرفتار بودند و [بعد] فوت شد! ایشان با علما و [آقایان] خیلی محشور بود؛ پدرش هم جزو ارکان مرکز [کرمانشاه بود]. من هر وقت آنجا می‌رفتم، این علمای مساجد می‌آمدند دورتادور [می‌نشستند] و جلوی همه «قر قر قر قر» قلیان [می‌کشیدند]! همه! «قر قر» عین ماشین تراکتور که [قر قر] می‌کند. ما درِ منزل را که باز می‌کردیم، صدای «قر قر» در آن سرسرا می‌پیچید. هرچه بیشتر «قر قر» می‌کردند، می‌فهمیدیم محفل گرم‌تر است و بعد هم که خلاصه مطالب معلوم است.

ایشان [پسر عمه ما] هم مشخص و هم متشخص [بود] و با آقایان [و] علمای تهران خیلی معروف بود

و فرد فعالی هم بود؛ یعنی خیلی فعال بود؛ در جبهه ملی و از این حرف‌ها بود. او خلاصه به‌خاطر اینکه دایی‌اش آقا [علامه طهرانی] را خوب استقبال کند، همه افراد را جمع کرده بود؛ [از] علمای تهران [گرفته تا] مردم و کسبه و غیرکسبه [همه را جمع کرده بود]؛ و با اتوبوس و ماشین شخصی یک بساطی راه انداخته بود! [مثل اینکه] قرار بود [مرحوم آقا] مثلاً از راه کهریزک بیایند، [مردم را] برده بود آنجا. [اینها همین‌طور] ایستاده بودند و ایستاده بودند، نگو این راننده از یک راه دیگر [آمده بود]! آقا [علامه طهرانی] هم که خبر نداشته که او [پسر عمه ما] این بساط را به راه انداخته است! اصلاً هیچ خبر نداشته! اینها [علامه طهرانی] و... از راه کرج آمده بودند یا از راه ساوه و قم و کهریزک یا برده بود [از راه دیگری]؛ نمی‌دانم در این شک دارم؛ این را باید بروم از والده بپرسم. [والده] یک وقت این را از مرحوم آقا به من می‌گفت. [به هر حال، ایشان (پسر عمه ما) مردم را جمع کرده بود] آورده بود یک ساعت، دو ساعت، سه ساعت ایستاده بود! و بعد [هم] معلوم شد که این مسئله [پیش آمده و آقا

(علامه طهرانی) از مسیر دیگری رفته است! این بنده خدا مثل اینکه خیلی [ضایع شده بود]! آن چنانی می شود [که] آدم خلق خدا را بردارد ببرد و بعد هم دست از پا درازتر برگردد! خلاصه دیگر به پدرمان [خیلی شاکی شده بود]. پدرمان دیگر هر چه [می]گفت: «من چه می دانستم؟! به من چه؟! تو برداشتی این کار را کردی! خبر می دادی!»، [راضی نمی شد]. یعنی عجیب [است این قضیه]؛ این خواست خدا این طور بوده ها!

کسی که در راه خدا هست، خدا هم برنامه را برای او تنظیم می کند. این برنامه [استقبال و این چیزها] برای اهل دنیا است. آن برنامه برای امیرالمؤمنین و اینهاست. می گوید: «برای چه استقبال من آمده اید؟! من یکی مثل شما هستم! و این کارهای شما در نفس من اثر می گذارد! شما برای چه بلند شده اید آمده اید؟!» آن وقت این طور یک دفعه [مسئله بر می گردد]. آن وقت عجیب است که اصلاً می گفت این راننده اتوبوس هم قرار بوده از همین راه بیاید، نمی دانم چطور یک دفعه رأی اش برگشت،

از یک راه دیگر آمد. مثل اینکه [قرار بود مثلاً از راه]
همدان [بیايد ولی از] یک راه دیگر آمد! ایشان
می گفتند:

او [پسر عمه ما] تا آخر عمر به ما می گفت: «آقا دایی، گرچه می دانم حق با شماست؛ ولی نمی دانم در دل من یک چیزی هست، دیگر از بین نمی رود!»

با اینکه می دانم حق با شماست، ولی من از شما
یک چیزی در دلم آمده [که] از بین نمی رود! خب
دیگر بالأخره علاج آن با خداست.

مرحوم آقای بروجردی قبول نکردند و [به
زیارت امام رضا علیه السلام] رفتند. گفتند: «من
بمانم، زیارت امام رضا [علیه السلام] نروم! تا اینکه
مثلاً چه بشود!» ایشان [مرحوم آقا] همیشه به ما
می گفتند: «امان از دست اطرافیان!» اصلاً قشنگ
می آیند آدم را خط می دهند و راه می برند و بعد هم
دست آدم را می گیرند، می گویند: «برو!» فقط
نمی گویند: «برو» اصلاً دست آدم را می گیرند
یک طوری برای آدم خط و خطوط می کشند که آدم
چاره ای جز رفتن در همان مسیری که تعیین شده
است، ندارد! و بعد هم که نمی شود انسان دل [مرید]
را بشکند! دل مرید را می شود شکست آقای...؟!
آسمان به زمین می رسد، آدم که نمی تواند دل مرید

را بشکند! دل مرید بشکند، هیچ! فاتحه! الفاتحه مع
الصلوات.

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

من خیال می‌کنم این را مثل اینکه گفته‌ایم؛ به
نظم آشنا می‌آید! بله باید گفته باشیم.

**«فما نقل عن الحكماء إنّ تشخص الشيء
بنحو العلم الإحساسی أو المشاهدة الحضورية
يمكن إرجاعه إلى ما قلناه»**

البته در اینجا یک اشکال هست، که حالا در متن
می‌گوییم. آنچه که از حکما نقل شده است، «تشخص
شیء [به علم است]». که ما گفتیم «تشخص شیء به
وجود است». این آقایان می‌فرمایند که تشخص
شیء به علم است و آن علم هم به دو قسم است: یا
علم احساسی است؛ یعنی علم برای انسان، علم
حصولی است و از خارج برای انسان به واسطه
احساس، حواس و آلات مُدرِکِه، با اتّصال به معلوم
بالعَرَض خارجی و مابه‌ازای خارجی حاصل
می‌شود. آن احساسی که انسان نسبت به شیء [پیدا]

می‌کند، آن علم حصولی است که برای انسان
[حاصل می‌شود]. یا به‌نحو علم حضوری است؛
یعنی علم یا به‌واسطهٔ مشاهدهٔ حضوری است و
حضور مُدرک عندالمدرک به‌نحو اتّحاد وجودی
[است]، نه فقط صرف و به‌نحو انتقاش صُور ماهویّه
در ذهن، نه! نفس وجود، همان‌طوری‌که در جلسهٔ
روز قبل عرض شد، خود وجود شیء در نزد مُدرک
حضور دارد و دیگر برای ادراک و انتقاش صُور نیاز
به استعمال آلات واسطه نیست. وقتی انسان خودش
احساس می‌کند، آن وجود را احساس می‌کند و این
برای انسان پیدا می‌شود؛ حتّی برای افراد عادی هم
نسبت به بعضی از موارد احساس می‌شود. مثلاً
افرادی که علاقهٔ مفرطی نسبت به یک فردی دارند،
این در بعضی از حالاتشان احساس آن علم حضوری
مشاهده شده است، نه علم حصولی. کأنّ خود آن
محبوب را در نفس خود احساس می‌کند و نیازی به
آن توجهِ نظر ندارد که فکر را متوجه کند و نظر را به
او برگرداند. خود او را [در نفس خود احساس
می‌کند].

در بعضی از اشعار مجنون (در حالات قیس بن عامر) هم این حالات دیده می شود؛ از او می پرسند: «چرا به دیدن لیلی نمی روی؟» می گوید: «من نیازی ندارم؛ من همیشه [پیش او] هستم!» اینکه می گوید: «من پیش او هستم»، این همان علم حضوری است؛ که به واسطه اتّحاد نفس و به واسطه رقتی که در نفس پیدا می شود [و] آن محبت، وجود محبوب را در نزد خود [احساس می کند]. نه وجود مادی؛ این وجود مادی خودش را دارد و این قابل اتّحاد نیست؛ قابل انضمام هست؛ ولی قابل اتّحاد نیست؛ نمی شود متحد بشود. بالأخره هرچه باشد یک وقتی انفصال حاصل می شود. ولی آن وجود نه، در مجردّات این نیست؛ در مجردّات مسئله اتّحاد در آنجا حاصل می شود و این یکی از عجائب وجود است که به این وسیله، انسان می تواند به مسئله وحدت وجود پی ببرد؛ یعنی از همین قرائن و از همین مصادیق و از همین شواهد انسان می تواند آن جنبه وحدت را به نحو اعلیٰ و به نحو الطف و به نحو ادقّ ترسیم کند. حالا صرف نظر از برهان عقلی، انسان می تواند از نقطه نظر احساس نفسی، چنین مسئله ای را برای

خودش احساس کند.

مثلاً در اشعار او داریم که می‌گوید: «من دیگر با او حضور و غیاب ندارم؛ من دیگر با او غیبت و حضور ندارم؛ من دیگر نیازی به دیدن محبوب (لیلی) ندارم.» اینکه می‌گوید: «نیاز ندارم»، یعنی با او هستم؛ برای چه می‌خواهم او را ببینم؟! می‌خواهم بروم چه کارش کنم؟! او دارد در قبیله‌اش زندگی می‌کند؛ من هم در قبیله خودم هستم. من هم همیشه پیش او هستم؛ او اصلاً در قلب من است؛ برای چه می‌خواهم او را ببینم؟! آدم این احساسی را که می‌کند و [این] انتظار رؤیت و شوقی که دارد، به خاطر فراق است. وقتی که فراق نباشد، دیگر چه را می‌خواهد ببیند؟ دیگر چه مسئله‌ای در اینجا هست؟ مگر اینکه باز دوباره به جنبه کثرت توجه کند؛ که آن جنبه عادی مسئله است که در آن صورت، باز برای او این حالت رؤیت ظاهری هم پیدا بشود. و انسان در سلوک هم این مسئله را احساس می‌کند؛ در مراتب سلوکی انسان در بعضی موارد، دیگر خودش را با اشیاء متحد می‌بیند؛ نه اینکه

صورتی از آنها در وجودِ خودش هست؛ او را در
 وجود خودش احساس می‌کند. احساس می‌کند الآن
 این حقیقتی که در وجود است «سرش درد گرفته»،
 همان لحظه «سر خودش درد می‌گیرد». احساس
 می‌کند که الآن این حقیقت که در وجودش است «به
 فلان چیز متألم شده است»، الآن «او هم متألم
 می‌شود»؛ یعنی یک وحدت می‌آید و برای هر دو یک
 حالت را می‌بیند. و بعد خودش مشاهده می‌کند که
 آن نفحاتی که می‌آید، [آن] فیضی که می‌آید، آن
 بارقه‌هایی که می‌آید، آن انواری که می‌آید و
 می‌خورد، به یک حقیقت می‌خورد؛ حالا چه آن فردِ
 طرفش این را بفهمد یا نفهمد، ولی او که دارای این
 مسئله است، می‌فهمد. منتهی این حقیقت واحده دو
 مصداق پیدا می‌کند: یکی این است و یکی آن
 شخص و طرف دیگر که وجود دیگری دارد، ولی به
 یک واقعیت و به یک هدف بود. این را علم حضوری
 می‌گویند.

تلمیذ: آیا در قضیه مجنون داریم که وقتی فصاد می‌خواست مجنون را قصد کند،
 می‌ترسید که او [لیلی] را درد بگیرد؟ یا قضیه اوّیس آن اتحاد نفسانی است که تأثیر می
 گذارد یا چیز دیگری است؟

استاد: نه این [گونه] نیست! این اوّیس واقعاً

خودش را با پیغمبر یکی می‌دید؛ نه اینکه این اثر

احساس کند؛ روی او هم اثر گذاشته. [این طور نیست که] حالا این که اثر گذاشته، این که دردش آمده، پس این منتقل می‌شود بر او! نه، یک واقعیت و یک حقیقت می‌آید؛ یک سنگ می‌آید؛ این سنگ باید به این وضعیت و به این تشخص اصابت کند، منتهی چون پیغمبر در اُحُد است، می‌خورد به پیغمبر؛ چون اویس در یمن است، می‌خورد به او در یمن، درست شد؟! یکی است و دو صورت دارد؛ این صورتش به واسطهٔ زید بن کذا به پیغمبر می‌خورد؛ او به واسطهٔ یکی [دیگر]؛ [مثلاً] فرض کنید حالا [یک کسی می‌خواست] یک سنگی از یک جا پرت کند [مثلاً] می‌خواست بزند به کلاغ یا به خرمایی چیزی بیفتد؛ اتفاقاً اویس هم داشته از آنجا رد می‌شده، خورده به او. یک واقعیت می‌آید به دو مصداق و به دو صورت و به دو شکل؛ درحالتی که اصل یکی است و به هر دو می‌خورد، این مسئله اتّحاد است.

تلمیذ: در واقع دو تا سنگ است که به دو ماده اصابت کرده است؟

جواب: ببینید این اتّحادی که وجود دارد، باعث

می‌شود آن تقدیر و مشیّت خدا نسبت به این هم

واحد بشود. از آنجایی که این افراد خودشان دو ماده دارند، یک ماده در اُحد است، یک ماده در یمن است؛ این تقدیر واحد چگونه در خارج شکل پیدا می‌کند؟ آن تقدیر می‌آید توسط یک نفر از مشرکین تحقق پیدا می‌کند؛ همان تقدیر می‌آید توسط یک نفر یا یک بچه در یمن تحقق پیدا می‌کند. یک واقعیت است، منتهی از باب اینکه ماده دو تا است، به دو ماده و به دو ظهور تبدیل می‌شود. یک امر است، مثل اینکه فرض کنید، چطور یک امرِ هلاکت بر قوم عاد می‌آید؟ سه تا هلاکت که نیست؛ یک تقدیر است که بر همه باید این تقدیر نقش پیدا کند. منتهی اینکه هلاکت پایین می‌آید؛ هم به این می‌خورد، هم به این، هم به این. ده تا نیست؛ یکی است. یک مشیت است که باید بیاید همهٔ این جمع را بگیرد.

در جریان اوّس و رسول خدا هم که این قضیه اتفاق افتاد، مسئله همین بود. یعنی تقدیر این است که دندان رسول خدا در روز [جنگ] اُحد بشکند. درست شد؟ از آنجایی که اوّس در آن [با پیامبر اتّحاد دارد، او دچار این بلیّه می‌شود]. حالا نگوئید خب امیرالمؤمنین که با پیغمبر متحدتر بود چرا آنجا

نشد؟ نه، مشیت بر این است که الآن در این وضعیت، او دچار این بلیّه بشود. حالا چه حالت خاصی در آن موقع بوده که آن حالت خاص با او پس در آن زمان منطبق شده است [ما نمی‌دانیم]. در زمان دیگر با امیرالمؤمنین منطبق می‌شود؛ در زمان دیگر با سلمان منطبق می‌شود؛ در هر زمانی با یکی و چه بسا اینکه در خیلی از موارد ممکن است که این قضیه مصلحت خدا نباشد که برای امیرالمؤمنین باشد. بالأخره یک اسراری هم اینجا هست؛ که اگر قرار باشد هر چیزی برای پیغمبر بیاید، همان برای امیرالمؤمنین نازل بشود؛ آن وقت دیگر امتحان در اینجا چطور می‌شود؟ برداشت‌های مردم نسبت به این مسئله چطور خواهد بود؟ این طور نیست که حالا این مسئله همین طوری بدون حساب و کتاب و برنامه باشد.

و ما خودمان هم در دوران حیات خودمان نظایر این مسائل را از بزرگان و از افراد دیده‌ایم. [این] قضیه [یکی] در آنجا هست که [پیامبر می‌گوید]: «یا علی انت منی...» و یکی [در] آن قضیه‌ای

است که حضرت رسول، امیرالمؤمنین را برای جنگ و جبایی^۱ به یمن فرستاده بود؛ وقتی که حضرت به مکه برگشتند، قرار بود احرام ببندند و چون نمی دانستند چه احرامی ببندند؛ حضرت نیت کردند احرام را به احرام رسول خدا ببندند. این یکی از آن مواردی است که حضرت در آنجا بین خود و بین پیغمبر احساس وحدت می کرد. همین طوری نبوده که بگوید: «من احرام رسول خدا می بندم.» اگر ما بگوییم: «احرام رسول خدا می بندیم»، خدا می گوید: «ارواح عمه تان بلند شوید بروید احرامتان را ببندید و خیلی هم از این زیاده روی ها نکنید!» او امیرالمؤمنین است که می گوید: «احرام من احرام رسول خداست؛ حالا هرچه هست.» خب حالا در آن موقعیت، امیرالمؤمنین دانست که رسول خدا چه احرامی بسته یا نه؟ نه، فقط آن نفس آن حضرت در همان احرامی قرار گرفت که پیغمبر در آن موقع نیت کرده بود. پیغمبر نیت چه احرامی کرده بود؟ هر احرامی که انسان بکند، یک اثر خاصی دارد؛ احرام

^۱ «جبایه» به معنی جمع آوری مالیات است؛ و به گردآورنده مالیات، اعم از زکات، خراج، جزیه و مانند آن ها «جبایی»، «عامل» و «ساعی» گویند. (محقق)

به عمره مفرده ببندد، یک اثری دارد؛ عمره تمتع ببندد، یک اثر دارد؛ قران باشد، یک طور اثر دارد. هر کدام از حج یک طور اثر دارد. افراد، قران، تمتع اینها هر کدام اثر خاص خودش را دارد. به مقتضای آن اثر، آثارش هم فرق می کند، افعالش هم فرق می کند.

در عمره مفرده انسان یک افعالی دارد؛ در عمره تمتع یک افعال دیگر دارد. در آنجا طواف و حج نساء ندارد در این یکی مثلاً شِعار برای شتر و حِذاء برگردن گوسفند انداختن ندارد. در اینجا این مسائل را دارد. خود کیفیت عمره قران اثر خاص خودش را دارد؛ با عمره تمتع فرق می کند. لذا شما می بینید تکالیف و افعال هم مختلف خواهد شد (آن تکالیفی که در عمره متوجه انسان است). حالا امیرالمؤمنین نمی داند که پیغمبر چه بسته است؛ اگر می دانست که فرض کنید می گفت: «قران» یا «عمره». اینکه پیغمبر از امیرالمؤمنین سؤال کردند: «یا علی به چه نیت احرام بستی؟» حضرت فرمود: «من به همان نیتی که شما کردی.» یعنی چه؟ یعنی در آن موقع [یا] امیرالمؤمنین متوجه بود؛ نخواست جلوی افراد

بگوید، خواست به پیغمبر بگوید [یا اینکه نه، نوع
 احرام را نمی‌دانست] ما دیگر این را نمی‌دانیم. آن
 مقداری که ما می‌دانیم این است که این که
 امیرالمؤمنین در آن موقع نیت کرده، به آن نیتی
 [بوده] که پیغمبر کرده. چرا؟ مگر دو نفر نیستند؟
 مگر دو تا تکلیف ندارند؟ بالأخره دو نفر هستند و دو
 تا مکلف هستند و دو تا تکلیف دارند. اینکه
 امیرالمؤمنین بیاید و در موقع احرام بگوید: «خدایا
 من احرام می‌بندم به همان نیتی که پیغمبر کرده
 است.»، خب خدا می‌گوید: «برای چه این کار را
 می‌کنی؟ تو باید ببینی تکلیف خودت چیست؟ شاید
 پیغمبر خواسته قرآن بکند؛ شاید پیغمبر خواسته تمتع
 کند؛ شاید خواسته افراد کند؛ [حالا] هرچه؛ شما چرا
 خواستی به او احرام ببندی؟» این [مسئله] در اینجا
 همان وحدت است. چون امیرالمؤمنین در آن موقع
 احرام، خود را با پیغمبر یک وجود دید، گفت همانی
 که او کرده؛ یعنی همانی که او [پیغمبر] کرده برای
 من هم کرده؛ حالا ما هم یک لیک می‌گوییم. گفت:
 «نیت را خب پیامبر مثلاً چند روز پیش کرده و ما فقط
 لبیکش را می‌گوییم. لبیکش را گفت و احرام را بست

و آمد و احرام هم درست است. درحالی که آقایان
 علماء و فقها می‌فرمایند که انسان باید نیت کند که به
 نیت افراد است [و یا] قرآن است. امیرالمؤمنین چه
 نیتی کرد؟ ما نداریم حضرت نیت کرده باشد. فقط
 آنچه که راجع به حضرت هست این است که به آن
 نیتی که رسول خدا به آن نیت احرام بست، همان [را
 نیت کرد].

تلمیذ: خودش نیت می‌شود.

استاد: کدام است؟

تلمیذ: همین، همین نیت... حالا لزومی
 نداشت...

استاد: آقا نیت احرام بالأخره با نیت خوردن
 و خوابیدن [فرق می‌کند].

تلمیذ: لزومی ندارد مثال آن مصداق وحدت قرار
 بگیرد؛ الآن کسی می‌آید خدمت شما
 می‌گوید: «آقا، مثلاً یک مسئله‌ای هست شما
 تشریف بیاورید قضیه را [حل کنید]». می
 پرسید: «کسی دیگر هم هست؟» [می‌گوید]: «آقا
 هم هستند» شما می‌گویید: «هرچه آقا گفت [نظر
 ما هم همان است]». این [را] شاید از آن باب
 بگوییم؛ مثلاً بخواهیم جمعی ببندیم؛ حضرت در
 آن لحظه خودشان را لحاظ نمی‌فرمودند.

استاد: نه، ببینید من می‌خواهم بگویم که بالأخره

احکام تکلیفی همه بر اساس همان ضوابط تعیین

شده است. شما فرض کنید وقتی که می خواهید نماز
 ظهر بخوانید، می توانید نیت نماز مغرب کنید؟! باید
 نیت نماز ظهر کنید! حالا می توانید به جای واجب،
 نیت مستحب کنید؟! نمی توانید! حالا نیت چهار
 رکعتی و دو رکعتی را می گویند لازم نیست که قصر
 یا تمام باشد ولی بالأخره نیت واجب که باید کرد.
 لازم نیست حتماً بگویید: «واجب قرۃ الی الله» و
 صدایتان هم به سقف برسد! نه، همین که در ذهنتان
 هست [و] برای نماز ظهر وضو گرفتید، خودش نیّت
 [نماز] ظهر است؛ نیت وجوب است؛ از استحباب
 خارج می کند. مگر اینکه بخواهید نافله ظهر را
 بخوانید. لذا نیت وجوب، شرط است. حتّی نیت
 تقرب هم لازم نیست که جدا باشد؛ همین که شما
 «امثالاً لِأَمْرِ مَوْلا» وضو گرفته اید یعنی تقرّب دیگر.
 لذا اینها هیچ کدام شرط نیست؛ فقط همان نیت
 وجوب است که آن نیت وجوب هم متولد از همان
 جَرّی فعل است. همان که فعل از آن بر این اساس
 جَرّی دارد، این خودش نیت است؛ نیت نماز ظهر
 است.

در مورد احرام، خب وقتی انسان می خواهد

احرام ببندد، باید بداند چه احرامی ببندد؛ می‌خواهد همراه خودش شتر ببرد، خب باید نیت قران کند؛ عمره مفرده می‌خواهد به‌جا بیاورد، باید نیت افراد کند؛ تمتع می‌خواهد انجام بدهد، بعدش حج می‌خواهد انجام بدهد، بالأخره نیت تمتع در موقع لبیک لازم است. بالأخره می‌خواهی چه کار کنی؟ این احرامی که الآن داری می‌بندی می‌خواهی با آن طواف نساء و صلاة طواف نساء بکنی یا نه؟ خب در تمتع نمی‌شود؛ اگر می‌خواهی مفرده باشد، اصلاً نمی‌توانی نیت تمتع انجام بدهی. مثل اینکه فرض کنید شما عمره مفرده بروید، بگویید: «می‌خواهم تمتع انجام بدهم» خب نمی‌شود. شما که می‌خواهی تمتع انجام بدهی، دیگر آن را ندارد. لذا اصلاً باطل می‌شود؛ اصلاً به‌طور کلی احرام باطل است. لذا مسئله در اینجا است که امیرالمؤمنین در آن موقع چه نیتی از این نیت‌های ثلاثه را در ذهن خودش برای عقد احرام خطور داد؟ افراد بود، تمتع بود یا قران؟ کدام [یک] از اینها بود؟ البته قران که خب برای [اهل] مکه است؛ عمره ندارد؛ عمره‌اش مفرده است

و [برای] عرفات است. بالأخره یا مفرده بود یا تمتع.
درحالی که حضرت می گوید: «هیچ کدام! نیت من همان نیت شما بود.» این «نیت شما بود» را خدا از امیرالمؤمنین قبول کرد، بدون اینکه حضرت نیت افراد داشته باشد یا نیت تمتع. چرا از ما قبول نمی کند، از او قبول می کند؟ چون نفس امیرالمؤمنین با پیغمبر یکی بود دیگر.

پیغمبر وقتی که آن نیت را بست، همان نیت به خاطر اتحاد در نفس به حساب امیرالمؤمنین گذاشته شد. خب لازم هم نیست بداند چه است؛ می آید می آید می آید تا می رسد به پیغمبر.
[می گوید]: «خب یا رسول الله الآن بنده چه کار کنم؟ بالأخره به حساب تمتع بگذارم یا افراد؟» مثلاً حضرت فرمودند: «من افراد کردم یا من تمتع کردم.» می گوید: «خیلی خوب، حالا از این به بعد تکلیفمان را فهمیدیم که باید چه کار کنیم!» یا اگر از پیغمبر سؤال نمی کرد، باز خود آن اتحاد او را به همان حرکتی سوق می داد که آن حرکت را رسول خدا می کند. سوق می داد به همان سمت. لازم نبود برود از پیغمبر سؤال بکند. می دید الآن باید این کار را

انجام بدهد؛ می فهمید. حالا که می بیند، باید انجام بدهد. پس رسول الله این کار را کرده است، الآن نباید این کار [دیگر] را انجام بدهد. ندیدن [شان] هم مثل ندیدن ما نیست که هزار شک و شبهه باشد؛ حق است که برای او ظهور پیدا می کند. حق را می بیند. آن دیدن ما به درد عمه مان می خورد؛ به درد عمه مان و خالمه مان، مادر بزرگ هایمان که به رحمت خدا رفته اند، می خورد! دیدن آنها دیدن حق و واقع است. دیدن ما دیدن شک است. [می گوید:] «آقا! من این طوری خیال کردم!» تو غلط کردی این طوری خیال کردی! «آقا! من این طور حدس زدم که نظر حضرت آقا این طور است!» تو بیخود کردی حدس زدی! که به تو گفت؟! مگر حدس حجت است؟! مگر تخمین حجت است؟! مگر ظن حجت است؟! که گفته؟! چرا نرفتی یقین پیدا بکنی؟! [می گویی:] «خیال کردم!»، «به نظرم، نظر مرحوم آقا این طور بود!» بیخود کردی! من یک دفعه رفتم پیش مرحوم آقا، گفتم: «یکی از افراد - که الآن اینجا نیست، یک جای دیگر است - می گویند که نظر شما در فلان

قضیه این است» حالا دیگر اسم نمی‌برم شاید
مشخص بشود. ایشان داشتند قبایشان را
درمی‌آوردند، یک دفعه عصبانی شدند، گفتند: «غلط
کرده! هرکس گفته، غلط کرده! اینها به چه حقی
می‌آیند هر غلطی را به من نسبت می‌دهند؟! نه خیر
نظر من این است.» صدوهشتاد درجه [متفاوت]!
[گفتند:] «غلط کرده رفته [این حرف را] گفته!»
طرف بلند می‌شود می‌آید صاف و پوست‌کنده در
روز روشن جلوی آقا می‌گوید: «نظر شما این است!»
حالا شما ببینید بعد از فوت بابامان [علامه طهران]
دیگر چه‌ها در خواهد آمد!

او در روز روشن و جلوی بابام می‌گوید: «نظر
شما این است!» ایشان این‌طوری عصبانی می‌شوند؛
گفتند: «غلط کرده گفته که [نظر من این است]!»
حالا [که] دیگر آقا رفته [فوت کرده] و دستش هم
از دنیا کوتاه شده [بدتر]! «از حضرت آقا شنیدم!
[نظر] مرحوم آقا این‌طور بود؛ با آقا سؤال
می‌کردیم!» دیگر بیا و کلیله‌ها و دمنه‌هایی را بده
بیرون! برای اینکه چه؟ برای اینکه بیاید یک دروغ
بماسد! بابا! دروغ است؛ به خدا، به پیغمبر، به این

حضرت معصومه [سوگند]، دروغ است! والله ما با کسی دشمنی نداریم؛ من نمی‌فهمم. من دشمنی ندارم بیایم خلافت را بگوییم؛ اگر قرار بود [یکی این حرف‌ها را بشنوند]، خب من پسر دوّم آقا هستم؛ من اُولی هستم به اینکه مطالب را بدانم.

سلام علیکم و رحمة الله.

دیگر حالا إن شاء الله تتمه‌اش برای فردا.

و این یکی از مواردی است که اصلاً خدا این قضیه امیرالمؤمنین را پیش آورده، برای اینکه اهل معنا بفهمند.

یک دفعه از مرحوم آقا شنیدم که ایشان فرمودند: «[این] یکی از اسرار ولایت است که در اینجا افشا شده است؛ [البته] چند جا افشا شده است و منتهی اهل معنا باید بگیرند و مسئله را بفهمند.»

ما چنین قضیه‌ای [را] در کدام یک از اصحاب پیغمبر و افراد دیگر سراغ داریم؟! (به چنین نحوی؟!) اگر هم مثلاً نسبت به سلمان بوده، آنها صدایش را در نمی‌آوردند؛ به‌خاطر اینکه ولایت حفظ بشود، آنها صدایش را در نمی‌آوردند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ